کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علّامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطّلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی


بسم الله الرحمن الرحیم

شرح شیخ صالح سبزواری

درس چهل و پنجم

حاکمیّت غیر خداوند (۱)
صفحه ۱۲۶ تا ۱۲۸

(أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین

نخستین مانع از «موانع بازگشت به اسلام» در کلام سیّدنا المنصور، «اختلاف مسلمانان» بود که در چند جلسه‌ی گذشته پیرامون آن به تفصیل سخن گفتیم. حالا به دومین مانع از «موانع بازگشت به اسلام» در کلام ایشان می‌رسیم که)

۲ . حاکمیّت غیر خداوند

(است. از خداوند می‌خواهیم که به ما توفیق شناخت این مانع را هم عطا بفرماید تا بتوانیم به نوبه‌ی خودمان برای برداشتن آن از سر راه مسلمانان تلاش کنیم. مراد از «حاکمیّت غیر خداوند» در کلام سیّدنا المنصور با توجّه به مباحث قبل، حاکم بودن کسی از مردم است که خداوند او را برای حکومت بر آن‌ها تعیین نکرده است، خواه صحابی باشد و خواه تابعی و خواه پادشاه باشد و خواه فقیه؛ با توجّه به اینکه همه‌ی آن‌ها –با وجود اختلاف مراتب علم و فضل‌شان– در عدم برخورداری از اذن خداوند مشترک هستند. سیّدنا المنصور می‌فرماید:) **دومین سبب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم** (شاید از حیث زمانی و شاید از حیث اهمّیت)، **تحقّق نیافتن حاکمیّت خداوند** (به معنای حاکمیّت کسی از جانب خداوند) **پس از آن حضرت بود؛ زیرا رقابت اصحاب آن حضرت پس از او** (بر سر حاکمیّت که در مبحث «اختلاف مسلمانان» بررسی شد)، **قطع نظر از آنکه با چه انگیزه‌هایی همراه بود** (با توجّه به اینکه تنها خداوند از انگیزه‌های آنان آگاه است و ما نمی‌توانیم بعد از هزار و چهار صد سال اینجا بنشینیم و درباره‌ی انگیزه‌های آنان قضاوت کنیم و اگر هم بتوانیم مجبور نیستیم که این کار را بکنیم؛ چراکه خیر بودن یا شر بودن انگیزه‌های آنان در نتیجه فرقی ندارد و به ما سود یا زیانی نمی‌رساند؛ با توجّه به اینکه در هر صورت دیدگاه‌های نادرست آنان را درست و دیدگاه‌های درست آنان را نادرست نمی‌کند؛ به این ترتیب که مثلاً اگر آنان از روی خیرخواهی

برای امّت و با انگیزه‌ی جلوگیری از بروز فتنه و ارتداد عرب، حاکمشان را شتابزده و بر اساس رأی مردم و نه بر اساس قرآن و سنّت تعیین کردند، باز هم ما نمی‌توانیم از کار آنان پیروی کنیم؛ چراکه ما مکلّف به پیروی از قرآن و سنّت هستیم، نه مکلّف به پیروی از آنان. هر چند برخی افراد جاهل و بی‌اطّلاع که تعصّب مذهبی کورشان کرده است، به هیچ وجه قادر به قبول این حقیقت واضح نیستند؛ زیرا آنان تحت تأثیر علاقه‌ی افراطی و غلوآمیز خود به اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، از دایره‌ی عقلانیّت خارج شده‌اند و با خودفریبی و تنگ‌نظری آشکاری می‌گویند که اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بیشتر از ما پیرو قرآن و سنّت بوده‌اند و منظورشان این است که ما نمی‌توانیم پیرو قرآن و سنّت باشیم و باید به صورت چشم و گوش بسته، پیرو اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم باشیم! در حالی که مسلّماً قرآن و سنّت تنها برای اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نبوده و برای ما هم است و تبعاً ما هم مانند آنان مکلّف به پیروی از قرآن و سنّت هستیم، اگرچه پیروی از قرآن و سنّت در برخی موارد ما را به نظری متفاوت با نظر برخی از آنان برساند؛ زیرا داشتن نظری متفاوت با نظر برخی از آنان مادامی که مستند به قرآن و سنّت است اشکالی ندارد؛ خصوصاً وقتی که با نظر برخی دیگر از آنان مشابهت دارد؛ با توجّه به اینکه همه‌ی آنان درباره‌ی همه‌ی موضوعات با یکدیگر اتّفاق نظر نداشتند و با این وصف، معلوم نیست که چرا این افراد جاهل و متعصّب نیمه‌ی خالی ظرف را می‌بینند و نیمه‌ی پر آن را نمی‌بینند و تنها مخالفت نظر ما با نظر برخی از صحابه را در نظر می‌گیرند و مشابهت نظر ما با نظر برخی دیگر از آنان را در نظر نمی‌گیرند! از اینجا دانسته می‌شود که این افراد از مخالفت نظر ما با نظر خودشان ناراحت و خشمگین هستند، نه مخالفت نظر ما با نظر برخی از صحابه و در واقع خودشان را در پشت صحابه پنهان می‌کنند! به هر حال، رقابت اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم پس از آن حضرت)، **به پیروزی جریان مخالف با** (حاکمیّت) **خاندان آن حضرت، منتهی شد و نظامی سیاسی را** (تحت عنوان خلافت) **روی کار آورد که صرف اعتقاد حاکم به اسلام** (یعنی مسلمان بودن او) **را برای تحقّق حکومت اسلامی، کافی می‌دانست** (یعنی «حکومت اسلامی» را مساوی با «حکومت مسلمان» می‌دانست) **و به لزوم انتصاب او از جانب خداوند به عنوان خلیفه‌ی او در زمین** (که باور مشترک امّت‌های پیامبران و مبتنی بر نصوص صریح کتاب خداوند بود)، **باور نداشت** (و آشکارا به دنبال زمینی کردن حکومت و جدا کردن آن از آسمان بود که هنوز هم توسّط پیروان چشم و گوش بسته‌ی این نظام تأیید و تحسین می‌شود). **هر چند این جهت‌گیری نادرست در دهه‌های آغازین اسلامی، به دلیل تعهّد** (یعنی التزام) **نسبی حاکمان نخستین به اسلام**

(یعنی ابو بکر و عمر که نسبت به حاکمان اموی و عباسی ملتزم به اسلام بودند)، **آثار مخرّب و هولناک خود را آشکار نکرد، به زودی با درگذشت آنان و روی کار آمدن گروهی دیگر** (یعنی بنی امیّه) **که هیچ تعهّدی** (یعنی پایبندی و التزامی) **به اسلام نداشتند** (و آشکارا از روش‌های کسرا و قیصر تبعیّت می‌کردند)، **نادرستی خود را به اثبات رساند** (گویی آن دسته از اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که از نظریّه‌ی حکومت غیر الهی دفاع می‌کردند عنایت نداشتند که همیشه کسانی مانند ابو بکر و عمر حاکم نیستند و ممکن است در آینده کسانی به حکومت برسند که هیچ التزامی به اسلام ندارند؛ همچنانکه به زودی حتّی خلیفه‌ی سوم نتوانست به طور کامل مانند ابو بکر و عمر حکومت کند و پس از حکومت کوتاه و غیر مستقرّ علی بن ابی طالب، بنی امیّه با فریب و نیرنگ و سرکوب به حکومت رسیدند و تنها پس از ۴۰ سال، نادرست بودن حکومت غیر الهی را به اثبات رساندند. با این حال، کاش کسانی که با استناد به عمل برخی صحابه، هنوز از حکومت غیر الهی دفاع می‌کنند، حدّ اقل قائل به تفصیل می‌شدند و حکومت بدون اذن خداوند را محدود به دوران صحابه می‌دانستند؛ چراکه اینان قویّاً معتقدند که آیندگان هرگز نمی‌توانند از حیث علمی و اخلاقی مانند صحابه باشند و با این وصف، استنادشان به عمل صحابه برای توجیه حکومت آیندگان بدون اذن خداوند، درست نیست. این به معنای آن است که مشروع بودن حکومت صحابه و کسانی مانند ابو بکر و عمر بر اساس رأی مردم و بدون اذن خداوند –اگر ثابت باشد– مستلزم مشروع بودن حکومت آیندگان بر اساس رأی مردم و بدون اذن خداوند نیست؛ چراکه به اعتقاد این گروه، آیندگان شبیه صحابه نیستند و هرگز نمی‌توانند مانند صحابه و کسانی چون ابو بکر و عمر عمل کنند و با این وصف، چاره‌ای جز مراجعه به خداوند برای تعیین حاکم ندارند. به عنوان مثال، آیا کسانی که برای اثبات مشروعیّت خلافت ابو بکر بغدادی بر اساس رأی شماری از مردم، به مشروعیّت خلافت خلیفه‌ی اوّل بر اساس رأی شماری از صحابه استناد می‌کنند، ابو بکر بغدادی را با ابو بکر صدّیق و بیعت کنندگان با او را با شماری از صحابه برابر می‌دانند؟! روشن است که این طور نیست. با این حساب، باید از آنان پرسید که بر چه اساسی چنین قیاس باطل و استدلال مزخرفی می‌کنند و چنین نتیجه‌ی عجیبی می‌گیرند! از اینجا معلوم می‌شود که اعتقاد به مشروعیّت خلافت سه خلیفه‌ی اوّل، مستلزم انکار مبنای سیّدنا المنصور در زمان حاضر نیست؛ چون معتقدان به مشروعیّت خلافت صحابه بدون اذن خداوند، مجبور به قبول مشروعیّت خلافت آیندگان بدون اذن خداوند نیستند. به عبارت ساده‌تر، قرار نیست حالا که خلافت ابو بکر و عمر و عثمان را مشروع می‌دانند، خلافت هر گرگی در طول تاریخ را مشروع بدانند، تنها به این دلیل که مانند آن سه به خلافت دست

یافته است! چون موضوع تنها نحوه‌ی رسیدن آن سه به خلافت نیست، بل سوابق و خصوصیّات آن‌ها به عنوان صحابه هم است که از نحوه‌ی رسیدن آن‌ها به خلافت مهم‌تر است. با این حساب، معتقدان به مشروعیّت خلافت صحابه بدون اذن خداوند، می‌توانند به مشروعیّت خلافت آیندگان بدون اذن خداوند معتقد نباشند و بر این اساس، خلافت بنی امیّه و بنی عبّاس و خلافت امثال ابو بکر بغدادی را مشروع ندانند، اگرچه در ظاهر مانند صحابه به خلافت دست یافته باشند. همچنانکه ضربه‌ی نهایی بر امّت اسلام را خلافت بنی امیّه بود که وارد کرد، نه خلافت سه خلیفه‌ی اوّل؛ زیرا اگر شیطنت و ستمکاری بنی امیّه نبود، خلافت پس از علی بن ابی طالب در دست حسن بن علی می‌ماند و پس از او به دست حسین می‌رسید و پس از او چه بسا در دست اهل بیت می‌ماند و چیزی که خداوند و پیامبرش خواسته بودند، پس از وقفه‌ای کوتاه محقّق می‌شد، ولی شیطنت و ستمکاری بنی امیّه اجازه‌ی این کار را نداد)؛ **زیرا این گروه** (یعنی بنی امیّه) **که** (فی الجمله) **سابقه‌ی بیشترین دشمنی با اسلام و کمترین بهره‌گیری از تعالیم آن در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را داشتند** (با توجّه به اینکه بزرگ‌ترین دشمنان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از بنی امیّه بودند و بیشتر آنان بعد از فتح مکّه و با اکراه مسلمان شدند و تبعاً فرصت و انگیزه‌ی کمتری برای آشنایی با عقاید و احکام اسلام داشتند)، **به پشتوانه‌ی حمایت مردمانی تازه‌مسلمان** (در خلال فتوحات خلیفه‌ی دوم و سوم) **از سرزمین‌هایی فتح‌شده** (مانند شام) **که تبعاً شناختی** (کافی) **از اسلام نداشتند** (و بنی امیّه را در جنگ‌هایی مانند صفّین بر ضدّ مهاجران و انصار با مال و جان حمایت می‌کردند، بی‌آنکه مهاجران و انصار را بشناسند و از سوابق آنان در اسلام آگاهی داشته باشند)، (به صورت مشخّص بعد از شهادت علی بن ابی طالب و روی کار آمدن فرزند او حسن بن علی،) **رقیبان خود** (یعنی مدّعیان خلافت یا کسانی که به خلافت شایسته‌تر محسوب می‌شدند) **از مهاجران و انصار را کنار زدند و حکومت بر مسلمانان را** (با خدعه و غلبه) **به دست گرفتند و آنچه بیشتر** (در زمان حکومت ابو بکر، عمر و عثمان) **به سبب برخی مشابهت‌های ظاهری‌اش با حکومت پیامبر** (هر چند طبیعتاً تفاوت‌هایی هم داشت)، «**خلافت**» **نامیده می‌شد را آشکارا به ملوکیّت کسرا** (پادشاه ایران) **و قیصر** (پادشاه روم) **تبدیل نمودند** (چه از حیث استبداد و اشرافی‌گری و چه از حیث موروثی بودن؛ چنانکه از معاویه نقل شده است که آشکارا می‌گفت: «أنا أوّلُ المُلوک»؛ «من نخستین پادشاهان [در اسلام] هستم» [مسند الطیالسی، ص۱۵۱؛ مصنّف ابن أبی شیبه، ج۷، ص۲۷۹]). **به علاوه، آنان** (یعنی پادشاهان بنی امیّه در طول ۹۱ سال پادشاهی خود،) **با ترویج رویکردهایی غیر اسلامی** (یعنی مغایر با آموزه‌های

اسلام) **مانند عقل‌گریزی** (که برای بقای حکومت همه‌ی ظالمان لازم است)، **خبرمحوری** (به معنای محور قرار دادن خبر واحد برای شناخت عقاید و احکام اسلام به جای مراجعه به خلیفه‌ی خداوند در زمین)، **جبرگرایی** (به معنای برداشتی انحرافی و نادرست از قضا و قدر که منافی با مسؤولیّت و تکلیف انسان است)، **اهل‌بیت‌ستیزی** (که در ادبیات مسلمانان «نصب» و «ناصبی‌گری» نامیده می‌شود و در زمان امویان بنیان گذاشته شده و هنوز هم جلوه‌هایی از آن باقی است) **و ظلم‌پذیری** (در برابر حاکم ظالم) **در میان مسلمانان که با اقبال و حمایت اهل حدیث در قرن دوم و سوم** (یعنی دوران تابعین و اتباع تابعین) **مواجه شد** (به این ترتیب که برای هر یک از این رویکردهای غیر اسلامی احادیثی ساختند و میان مسلمانان رواج دادند؛ احادیثی در ردّ اعتبار عقل، احادیثی در تأکید بیش از حدّ بر روی حدیث که عملاً بازیچه‌ی دست امویان شده بود، احادیثی در ترویج نظریه‌ی جبر، احادیثی در ردّ فضائل اهل بیت و جعل فضائل برای دشمنان آنان، احادیثی در ترویج وجوب اطاعت از حاکمان ظالم که هنوز در مجامع حدیثی آنان قابل مشاهده است)، **آشکارا فرهنگ اموی را** (که ریشه در جاهلیّت عرب داشت) **جایگزین فرهنگ اسلامی ساختند** (که ریشه در وحی داشت) **و** (این گونه) **شناخت اسلام اصیل** (یعنی عینی و اصلی) **و کامل** (یعنی دارای همه‌ی اجزاء نازل شده بر پیامبر از جانب خداوند) **را برای نسل‌های بعدی مسلمانان، به غایت دشوار نمودند.** (ببینید این تحلیل سیّدنا المنصور چه اندازه عمیق و بنیادین است! اینکه می‌بینید امروز شناخت اسلام اصیل و کامل برای مسلمانان به غایت دشوار شده، به خاطر رسوخ فرهنگ اموی در اندیشه‌ی تاریخی آنان است، در حالی که با جهلی مرکّب و توهّمی شگفت‌آور آن را فرهنگ اسلامی می‌پندارند! با چنین نگرش جا افتاده و عادی‌شده‌ای عجیب نیست که گاهی دعوت سیّدنا المنصور را دینی جدید می‌پندارند، در حالی که آن عین اسلام اصیل و کامل است و این نگرش آنان است که دین جدیدی است!)

(اما چرا حکومت امویان چنین تأثیر ژرف و ماندگاری بر روی فرهنگ مسلمانان داشته است؟! سیّدنا المنصور در پاسخ به این پرسش مهم می‌فرماید:) **بی‌گمان حکومت فرزندان امیّه در حساس‌ترین برهه‌ی تاریخ مسلمانان** (یعنی سده‌ی آغازین آن) **که هر اتّفاقی در آن می‌توانست** (خواسته یا ناخواسته) **به الگویی برای آنان** (در سده‌های آینده) **تبدیل شود** (مانند سال‌های آغازین رشد کودک که شخصیّت او در آن شکل می‌گیرد و شدیداً از محیطش اثر می‌پذیرد)، **اسلام را به روزگار غربت خود در نخستین روزهای بعثت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم** (یعنی روزهایی که هنوز از بیم مشرکان مکّه در خفا قرار داشت)

بازگرداند (تا حدّی که پیروان آن از بیم حکومت اموی عقاید و اعمال خود را مخفی کردند)، **بلکه ماهیّت آن را** (در نظر عامّه‌ی مسلمانان) **به کلّی** (و نه به صورت جزئی و سطحی) **تغییر داد و قرائتی** (مغلوط و انحرافی) **از آن را** (بر جهان اسلام) **حاکم ساخت که چیزی جز بدبختی و بی‌چارگی** (مادّی و معنوی) **برای مسلمانان، به ارمغان** (یعنی تحفه و سوغات) **نیاورده و تبعات ویرانگرش** (در همه‌ی عرصه‌های فردی و اجتماعی)، **مانند زخمی** (کهنه) **بر پیکر مسلمانان، تا به امروز باقی است؛ بلکه هر چه** (بر آن) **می‌گذرد،** (با گذر زمان) **ژرف‌تر و گسترده‌تر می‌شود** (یعنی عمق و وسعت پیدا می‌کند)؛ **تا جایی که گاهی جبران آن** (یعنی جبران این ویرانی‌های مادّی و معنوی از طریق اصلاح این قرائت مغلوط و انحرافی از اسلام)، **غیر ممکن یا به غایت بعید به نظر می‌رسد** (مانند مرضی مهلک که آن قدر پیشرفت کرده و کهنه شده است که پزشک دیگر امید چندانی به درمان آن ندارد، هر چند ناامید هم نیست)؛ **چراکه اگر در دهه‌های نخستین اسلامی** (یعنی دوران حکومت اموی که اصل سخن سیّدنا المنصور درباره‌ی آن است)، **این مصیبت عظمی** (یعنی این تأثیرگذاری بر روی فرهنگ مسلمانان و ارائه‌ی قرائتی مغلوط و انحرافی از اسلام)، **در قالب حکومتی واحد** (بر جهان اسلام یعنی حکومت اموی) **تجلّی یافته بود، دیری است در قالب ده‌ها حکومت** (مختلف در جهان اسلام) **تجلّی یافته که هر یک به نوبه‌ی خود، مصیبتی عظمی است!** (چون هر یک از حاکمان کنونی در جهان اسلام، برای خودش یک معاویه یا یزید یا عبد الملک یا ولید کوچک است و قرائتی متفاوت از اسلام ارائه می‌دهد! البته این فرمایش سیّدنا المنصور به معنای آن نیست که حکومت یک ظالم بر جهان اسلام لزوماً از حکومت چند ظالم بر آن بهتر است و تبعات منفی کمتری دارد؛ چون از برخی عبارات دیگر ایشان بر می‌آید که ممکن است بر عکس باشد و حکومت یک ظالم بر جهان اسلام با توجّه به اقتدار و میدان بیشتری که دارد تبعات منفی بیشتری داشته باشد، ولی این فرمایش ایشان به معنای آن است که ما اگر در گذشته با یک قرائت مغلوط و انحرافی از اسلام مواجه بودیم، دیری است که با چندین قرائت مغلوط و انحرافی از اسلام مواجه هستیم و طبعاً اصلاح همه‌ی آن‌ها از اصلاح یک قرائت مغلوط و انحرافی در گذشته بسیار دشوارتر است! چنانکه به عنوان نمونه، این بزرگوار همزمان باید قرائت سعودی و قرائت ایرانی از اسلام را اصلاح کند و از یک سو با سلفیان متعصّب و سنّیان مقلّد و از سوی دیگر با شیعیان سیاست‌زده و اخباری‌های غالی گفت‌وگو کند و این کار بسیار پرمشقّت و جانکاهی است که البته این بزرگوار به نحو احسن و با صبری جمیل در حال انجام آن است.)

پس از بنی امیه (که حکومتشان در سال ۱۳۲ هجری قمری با قیام ابو مسلم خراسانی و کشته شدن «مروان حمار» ساقط شد)، **عباسیان** (که یک طایفه‌ی هاشمی با تفکّر و روش اموی بودند) **راه آنان را ادامه دادند و به صورت مشخص** (چون پیشتر به صورت نامشخّص و تحت پوشش‌های مختلف قرار داشت) **از زمان متوکّل** (بن معتصم عبّاسی) **(د.۲۴۷ق)، مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ای را بر ضدّ اصول و مقوّمات اسلام** (از توحید گرفته تا خلافت اهل بیت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم) **به راه انداختند و از یک سو با حمایت متقابل از محدّثان منفعل** (مانند أبو بکر بن أبی شیبه، مصعب بن عبد الله زبیری، عثمان بن أبی شیبه، ابراهیم بن عبد الله هروی و اسحاق بن أبی اسرائیل که سیّدنا المنصور در فرازی از کتاب برای نمونه به آن‌ها اشاره می‌فرماید) **و قتل و حبس عالمان مستقل** (مانند ابو حنیفه که قائل به جواز خروج بر حاکمان ظالم بود و حاضر به قبول قضاوت برای عبّاسیان نشد و به این خاطر او را زندانی کردند و سیّدنا المنصور در فرازی از کتاب برای نمونه به او اشاره می‌فرماید) **و از سوی دیگر با دامن زدن به اختلافات کلامی و فقهی میان آنان** (مانند قضیه‌ی محنه با محوریّت خلق قرآن و قضایای مشابه دیگر)، **زمینه‌ی شکل‌گیری مذاهب** (مختلف کلامی و فقهی) **در میان مسلمانان را فراهم ساختند** (با توجّه به اینکه عمده‌ی مذاهب کلامی و فقهی در زمان عبّاسیان پدید آمدند) **و** (مجموعه‌ی) **عقاید و اعمال مورد پسند خود را با عنوان عقاید و اعمال اهل سنّت و جماعت، به آنان تحمیل نمودند** (از این عبارت سیّدنا المنصور برداشت می‌شود که عنوان «اهل سنّت و جماعت» نخستین بار در زمان عبّاسیان بر مذهب رسمی اطلاق شده، هر چند این مذهب بلا فاصله بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پدید آمده و در زمان امویان تثبیت و تقویت شده است). **پس از عباسیان، عثمانیان راه آنان را ادامه دادند** (حکومت عباسیان در بغداد به دنبال یورش مغولان در سال ۶۵۶ هجری قمری به پایان رسید، ولی آنان حکومت خود را به قاهره منتقل کردند و تا سال ۹۲۳ هجری قمری به آن ادامه دادند، تا اینکه سرانجام به دنبال فتح شام و مصر توسّط عثمانیان سقوط کردند. عثمانیان که با شعار «خلافت تا ابد» بر روی کار آمدند، بزرگ‌ترین و پهناورترین دولت در جهان اسلام پس از عباسیان را تشکیل دادند، ولی آنان نیز در خطوط اصلی از عباسیان پیروی کردند)، **تا آنکه به دنبال شکست آنان در جنگ جهانی یکم** (در برابر بریتانیا و متّحدانش)، **حکومت متمرکز مسلمانان که تا آن گاه «خلافت» نامیده می‌شد، از هم پاشید و به حکومت‌های متعدّد و متخاصمی تبدیل شد** (چنانکه امپراتوری عثمانی به کشور ترکیه تبدیل شد و نواحی تحت سلطه‌اش توسّط بریتانیا و متّحدانش تقسیم شدند یا استقلال یافتند).

(این تاریخچه‌ی غم‌انگیز حکومت از بعد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود که سیّدنا المنصور به اجمال ذکر فرمود.) **در این میان امّا مهم‌ترین عنصر از عناصر فرهنگ اموی و عبّاسی که در تضادّ آشکار با فرهنگ اسلامی** (یعنی آموزه‌های قرآن و سنّت) **است و با این وصف، در اثر تبلیغات امویان و عبّاسیان** (در طول قرن‌ها)، **به باوری شایع در میان مسلمانان تبدیل شده، تحقّق حکومت اسلامی بدون نصّی از جانب خداوند است** (این از نظر سیّدنا المنصور مهم‌ترین عنصر از عناصر فرهنگ اموی و عبّاسی است که در تضادّ آشکار با فرهنگ اسلامی قرار دارد)؛ **چراکه بیشتر مسلمانان، با تقلید کورکورانه** (یعنی بدون چون و چرا) **از امویان و جریانی** (در میان صحابه) **که پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قدرت را به دست گرفت** (و به لزوم دخالت خداوند در تعیین حاکم اعتقاد نداشت)، **انعقاد حکومت اسلامی را مبتنی بر نصّ خداوند ندانسته‌اند، بلکه تنها مبتنی بر بیعت اهل حلّ و عقد** (یعنی اهل گشودن و بستن رشته‌های امور، کنایه از صاحب‌نظران مسلمان) **یا وصیّت حاکم پیشین** (به حکومت کسی پس از خود) **یا تغلّب** (یعنی غلبه) **بر دیگران** (از طریق شمشیر) **پنداشته‌اند؛**[1] **به این معنا که هرگاه یک یا چند نفر از مسلمانان صاحب‌نظر،** (در زمانی که حاکم مستقرّی وجود ندارد، بنا بر صلاحدید خود) **با کسی به عنوان حاکم بر مسلمانان بیعت کنند، چنانکه مثلاً در سقیفه با ابو بکر بیعت کردند، یا کسی توسّط حاکم قبل از خود به عنوان حاکم بر مسلمانان تعیین شود، چنانکه مثلاً عمر توسّط ابو بکر تعیین شد، یا کسی از طریق قهر و غلبه** (یعنی لشکرکشی و اقدامات مسلّحانه)، **رقیبان خود** (در مسابقه‌ی قدرت) **را کنار بزند و حکومت بر مسلمانان را تصاحب کند، چنانکه مثلاً مأمون عباسی (د.۲۱۸ق) با کشتن برادرش** (امین عبّاسی) **به قدرت رسید، بیعت با او** (شرعاً) **بر همه‌ی مسلمانان واجب می‌شود!** (به نحوی که اگر کسی با او بیعت نکند از جماعت مسلمانان خارج شده است و اهل فتنه محسوب می‌شود.) **کاملاً واضح و مسلّم** (یعنی مورد قبول همه‌ی مسلمانان) **است که منشأ این عقیده** (درباره‌ی روش‌های معتبر تحقّق خلافت)، **کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نبوده است** (چراکه در قرآن و سنّت هیچ دلیلی برای اعتبار بیعت اهل حلّ و عقد یا وصیّت حاکم پیشین یا

---

۱ . نگاه کن به: نووي، المجموع، ج۱۹، ص۱۹۲؛ همو، روضة الطالبين، ج۷، ص۲۶۳؛ شربيني، مغني المحتاج، ج٤، ص۱۳۰؛ ابن عابدين، حاشية ردّ المحتار، ج۱، ص۵۹۱؛ حاشية الدسوقي، ج٤، ص۲۹۸؛ ابن نجيم، البحر الرائق، ج٦، ص٤٦٢؛ بهوتي، كشاف القناع، ج٦، ص۲۰۲؛ تفتازاني، شرح المقاصد، ج۲، ص۲۷۲؛ ابن حجر هيتمي، الصواعق المحرقة، ص۸ و منابع فراوان دیگر.

سلطه‌جویی از طریق زور وجود ندارد و عمل کنندگان به این روش‌ها نیز خودشان مدّعی نبوده‌اند که با استناد به قرآن و سنّت به این روش‌ها عمل کرده‌اند) **و در این باره میان مسلمانان اختلافی نیست؛ زیرا آنان می‌پندارند که خدا و پیامبرش، درباره‌ی** (روش‌های تحقّق) **حکومت بر مسلمانان چیزی نفرموده‌اند و آنان را در سرگردانی و اختلاف درباره‌ی آن** (در طول این هزار و چهار صد سال) **رها کرده‌اند و بر این اساس کسی** (یعنی شخصیّت و چهره‌ای شناخته شده) **از آنان نیز، مدّعی استنباط این عقیده از قرآن یا سنّت نشده است؛ بل آنان** (از همه‌ی مذاهب اسلامی) **بالاتفاق اقرار دارند که منشأ این عقیده، افعال شماری از صحابه‌ی پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم** (مانند ابو بکر) **و حاکمان اموی و عباسی** (مانند معاویه و مأمون) **بوده و این در حالی است که همه‌ی آنان می‌دانند که افعال اینان، خصوصاً آنجا که با اختلاف شماری دیگر از همگنانشان همراه بوده است، حجّت نیست!** (مانند جایی که عدّه‌ای از صحابه مانند علی با بیعت ابو بکر مخالفت کردند و عدّه‌ای دیگر از صحابه مانند عمر بن خطاب آن را «فلته» یعنی شتابزده شمردند و گفتند که در آینده نباید تکرار شود و هر کس در آینده نظیر آن را انجام دهد باید کشته شود [نگاه کنید به: مصنّف عبد الرزاق، ج۵، ص۴۴۱؛ مصنّف ابن ابی شیبه، ج۷، ص۶۱۵ و ج۸، ص۵۷۰؛ مسند احمد، ج۱، ص۵۵؛ صحیح البخاری، ج۸، ص۲۵؛ نسائی، السنن الکبری، ج۴، ص۲۷۲ و منابع فراوان دیگر]، یا جایی که عدّه‌ای از صحابه مانند حسین بن علی با بیعت یزید مخالفت کردند و آن را نامشروع دانستند.) **با این وصف، گویی آنان** (از همه‌ی مذاهب اسلامی) **خود به بی‌اساس بودن عقیده‌ی‌شان** (درباره‌ی خلافت و حکومت)**، واقفند و اقرار دارند و تنها با تکیه بر تسامح** (یعنی سهل‌اندیشی) **و تغافل** (یعنی چشم‌پوشی) **و به منظور تصحیح** (یعنی صحیح قرار دادن) **افعال شماری از سلف، آن را پذیرفته‌اند** (و این از عجیب‌ترین کارهای آنان است که سیّدنا المنصور با بیان روشن خود افشا می‌کند. انصافاً بیان این بزرگوار در این باره بیانی بی‌نظیر و فوق العاده است که حقیقت را برای هر مسلمان منصفی از هر مذهبی آشکار می‌کند. شما ببینید این بزرگوار چگونه حقایق را در کنار هم قرار می‌دهد و با چه لطافت و متانتی نتیجه‌گیری می‌کند؛ بدون هیچ عبارت نادرست و نامعقولی و بدون هیچ گونه هوای نفس و تعصّبی! آیا این جز از یک انسان کامل که مورد عنایت خداوند و مورد عنایت خلیفه‌ی او در زمین است بر می‌آید؟! برخی با تعجّب به ما می‌گویند که چرا سیّدنا المنصور با این مقام علمی و معنوی هیچ ادّعایی درباره‌ی خود نمی‌کند؟! به راستی چنین انسانی چه نیازی به ادّعا دارد؟! آیا ادّعا چیزی بر بزرگی او می‌افزاید؟! در حالی که کیستی انسان یک امر اعتباری نیست تا تنها

با ادّعایش شناخته شود، بلکه یک امر عینی و حقیقی است و از این رو، اگر انسانی واقعاً کسی باشد بر أولو الأبصار پوشیده نمی‌ماند؛ همچنانکه اگر کسی نباشد با ادّعا کسی نمی‌شود! «منصور هاشمی خراسانی» یک وجود عینی و ماهیّت حقیقی دارد و به همین دلیل، برای شناختش باید از یک سو به مقام علمی و معنوی او و از سوی دیگر به راه و روش و آرمان او نظر کرد، نه به ادّعای او؛ زیرا چنین کسی با عمل خود اثبات می‌کند که کیست، نه با زبان خود! بر خلاف کسانی که با زبان خود هزار مقام و منصب برای خود ادّعا می‌کنند، در حالی که با عمل خود اثبات می‌کنند که هیچ نیستند! این فرق میان حقّ و باطل است و عاقلان به این فرق توجّه دارند، هر چند سفها از آن غافل هستند و تنها به دنبال ادّعاها و مدّعی‌ها می‌روند. به هر حال، این بزرگوار می‌فرماید که مشروعیّت شکل‌گیری خلافت با بیعت اهل حلّ و عقد یا وصیّت حاکم پیشین یا غلبه بر دیگران، به اعتراف همه‌ی مسلمانان از اسلام نشأت نگرفته، بلکه از گفته و کرده‌ی برخی سلف نشأت گرفته است). **در حالی که مسلّماً منشأ عقیده‌ی مسلمانان، اسلام است** (این خبر در مقام انشاء است؛ یعنی باید اسلام باشد) **و اسلام عبارت از گفته و کرده‌ی خدا و پیامبر اوست** (یعنی قرآن و سنّت)، **نه گفته و کرده‌ی دیگران، هر چند** (مانند صحابه و تابعین) **بسیار محترم و معظّم باشند و خدا و پیامبر او نیز هر چیزی که مسلمانان تا روز قیامت به علم** (یعنی دانستن) **یا عمل** (یعنی انجام دادن) **آن نیاز داشته‌اند را** (در قرآن و سنّت) **گفته یا کرده‌اند** (و دیگر نیازی به افزودن گفته و کرده‌ی دیگران به آن نیست) **و اقرار به این واقعیّت** (چون یک واقعیّت است و صرفاً یک شعار نیست)، **واجب و مقتضای مسلمانی است** (یعنی اگر کسی اقرار به این واقعیّت نداشته باشد مسلمان نیست)؛ **چنانکه خداوند فرموده است:** ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾[1]؛ «**چیزی را در کتاب کم نگذاشتیم**»! **با این وصف، تکیه بر مبنای حاکمیّت شماری از صحابه** (مانند ابو بکر و عمر و معاویه) **و حاکمان بعد از آن‌ها** (مانند مأمون عبّاسی) **برای شناخت مبنای حاکمیّت در اسلام، خلاف قاعده است** (چون قاعده تکیه بر قرآن و سنّت برای شناخت هر چیزی است، نه تکیه بر گفته‌ها و کرده‌های گذشتگان) **و هیچ بنیادی بر شرع ندارد** (چون حاکمیّت در شرع برای خداوند و برای کسی است که خداوند او را تعیین کرده است)؛ **همچنانکه با عقل** (عملی یا بنای عقلا) **در تضادّ آشکار است؛ زیرا وجوب بیعت مسلمانان با کسی که تنها یک یا چند نفر از آنان به حاکمیّت او رضایت دارند** (و با او بیعت کرده‌اند)، **احمقانه است** (یعنی سنجیده و حکیمانه

---

۱ . أنعام/ ۳۸.

نیست)؛ **همچنانکه وجوب بیعت آنان با کسی که تنها حاکم قبلی به حاکمیّت او راضی است** (و وصیّت کرده است)، **معقول نیست و وجوب بیعت آنان با کسی که از طریق ریختن خون مسلمانان به سلطه دست یافته، مستهجن** (یعنی منکَر و قبیح) **است.**

(همین مقدار برای این جلسه کافی است. ان شاء الله ادامه‌ی بحث را در جلسه‌ی بعد پی می‌گیریم.

والسّلام علیکم و رحمت الله)